



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۲۸۶

ای تو برای آبرو آب حیات ریخته
 زهر گرفته در دهان قند و نبات ریخته

مست و خراب این چنین چرخ ندانی از زمین
 از پی آب پارگین آب فرات ریخته

همچو خران به گاه و جو نیست روا چنین مرو
 بر فقرا تو درنگر زر صدقات ریخته

روح شو و جهت مجو ذات شو و صفت مگو
 زان شه بی‌جهت نگر جمله جهات ریخته

آه دریغ مغز تو در ره پوست باخته
 آه دریغ شاه تو در غم مات ریخته

از غم مات شاه دل خانه به خانه می‌دود
 رنگ رخ و پیاده‌ها بهر نجات ریخته

جسته برات جان از او باز چو دیده روی او
کیسه دریده پیش او جمله برات ریخته

از صفتش صفات ما خارشناس گل شده
باز صفات ما چو گل در ره ذات ریخته

بال و پری که او تو را برد و اسیر دام کرد
بال و پری است عاریت روز وفات ریخته